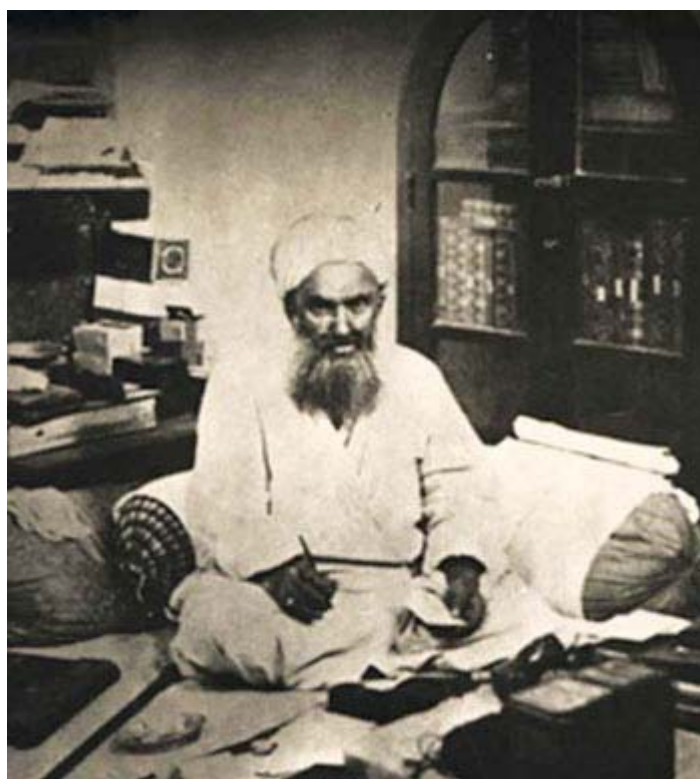


مدرنیزاسیون بدون ارزش های مدرنیته  
ایران واقعی معیوب



محمد مهدی آملیه

ناظم الاسلام کرمانی، گردآورنده اسناد دوره مشروطیت، نامه پی را به سیدجمال الدین اسدآبادی منسوب می کند که از دل زندان عثمانی به یک دوست ایرانی نوشته شده بود. وی در آن نامه می نویسد: «امیدواری ها به ایرانم بودند. اجر زحمتم را به فراش غضب حواله کردند... این آخرین نامه را به نظر دوستان عزیز و هم مسلک های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگویید؛ شما که میوه رسیده ایران هستید و برای بیداری ایرانیان دامن همت به کمر زده اید از حبس و قتال ترسید. از جهالت ایرانی خسته نشوید. از حرکت مذبحخانه سلاطین متوحش نگردید... سیل تجدد به سرعت به طرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است.» همان طوری که در نامه ذکر شده است جدا از این مساله که آیا آنهایی که مخاطب این نامه بودند واقعاً میوه هایی رسیده به معنای کانتی آن بوده اند یا خیر، مدرنیته همچون سیلی خانمان برانداز به جامعه قجری ایران سرازیر شد و اگرچه توانست بنیادهای رژیم سنتی فاجار را ریشه کن کند، اما نتوانست به توسعه سیاسی و تاسیس ساختار سیاسی- اجتماعی منجر شود که متفکرانی چون سیدجمال، ملکم خان یا آخوندزاده به پیروان مختلف شان وعده ایجادش را می دادند. از آنجایی که میدان های نبرد و جنگ اولین گذرگاه هایی بودند که ایرانیان از طریق لمس قدرت ویرانگر و پیروز غرب با مدرنیته مواجه می شدند و با توجه به عدم توانایی طبقه سنتی روشنفکری ایران از پرسش فلسفی راجع به ماهیت مدرنیته، نظامیان و اقلیت ناچیزی از تحصیلکردگان غربی به این باور رسیده بودند که روح زمانه را به درستی دریافته اند. اینان که لباس کارگزاران تاریخی را به تن کرده بودند، برای زدودن سیه روزی ها از چهره ایران، رهبری تجددسازی کشور را به دست گرفتند. در نظر مدرنیست های آغازین ایران، مدرنیته بیش از آنکه حاصل فرآیند تغییر سیاسی- اجتماعی و فرهنگی جامعه پی خاص، در تداوم با توسعه تاریخی اش باشد، حاصل انتقال نهادها و الگوهای رفتاری از قبل ساخته شده و سازماندهی شده غربی به جامعه سنتی و غیرغربی شان بوده است. به بیان دیگر برای اینان مدرنیزاسیون نام دیگری بود برای غربی سازی، در کشورهای غربی مدرنیته فرآیندی بود برخاسته از درون سنت که خود را به صورت چالشی بنیادین در مقابل نهادها و الگوهای فکری و رفتاری نظم دنیای قدیم یا ساختارهای سنتی که در طول صدها سال گذشته بر زندگی غربی مسلط بوده اند، نمایانگر ساخت. در این چارچوب، مدرنیته به عنوان نحوه خاصی از زندگی اجتماعی با وقایع تاریخی گره خورده است که شکل دهنده ویژگی های آن نیز هستند. توسعه نظام سرمایه داری، رنسانس، نهضت اصلاحات مذهبی و پروتستانتیسم، عصر روشنگری یا به قول کانت

«رهایی انسان از ناپختگی خوددرمان نکرده اش»، انقلابات و جنگ های مختلف که هر کدام شان به نحوی با ساختار یا ویژگی از دنیای سنتی به چالش برخاسته بودند، از وقایع شالوده ساز عصر جدید بودند. بعد از مبارزات مختلف برای برپایی و حمایت از ارزش هایی خاص و متمایز که خواست آزادی و حقیقت از اساسی ترین شان بودند، مدرنیته به عنوان سنتی نو از با هم بودگی، خود را در زندگی غربی بنیانگذاری می کند. در این راه ابتدا با کمک عناصری از دنیای سنتی قدیم که دیگر نمی توانستند ادعای انحصاری نسبت به حقیقت اصیل را دارا باشند، مدرنیته از منابع سنتی اداره جامعه مشروعیت زدایی می کند، متعاقباً با تاسیس و تداوم نهادها و روابط جدید و با مبدل شدن به جزئی از محفوظات ذهنی انسان غربی خود را به صورت نظامی جدید در روابط انسانی غربی بنیادگذاری می کند. این انتقال ماهوی در نظم اجتماعی، برخلاف آرزوی کانت، چندان صلح آمیز نبوده است، چون زمانی که انسان جرات آن را پیدا کرد «مستقلاً به فهم خود راجع به مسائل تکیه نماید»، جرات این را نیز پیدا کرد تا بر مبنای فهمش مستقلاً دست به عمل بزند. بنابراین در بیشتر مناطق اروپایی، فرآیند به چالش کشیدن سنت و جلوگیری از تداوم عناصر و نهادهای ناسازگار با نظم جدید در دنیای قدیم، با انقلابات و جنگ های خونین همراه شد. برای کشوری مثل ایران که برای دهه های متوالی میادین جنگ عمده ترین نقاطی بودند که ایرانیان با مدرنیته رویه رو می شدند، بلوغ و رشدی که اینان می توانستند از فرآیند مدرن سازی امید داشته باشند، به طور کامل از مساله تفهم و هر نوع ادعایی نسبت به حقیقت جدا و بری بوده است. استنباط آنها از توسعه صرفاً توسعه فیزیکی بوده است. در این چارچوب ذهنی، مفهوم ناپالغ بودن کانت که تعریفی بود از انسان ماقبل مدرن، در نظر آنان به موقعیتی اشاره داشت که در آن انسان توانایی مبارزه یا عمل مفید را ندارد. لذا تنها به خاطر ناتوانی در عمل است که آنها نمی توانند به چالش های عصر پاسخ مقتضی بدهند. ضعف فیزیکی مسلط بر همه ارکان جامعه به سنت مربوط شد. سنت به صندوقی تشبیه شد مملو از چیزهای قدیمی و از مد افتاده، منجمله رسم و رسومات، نهادهای مذهبی، الگوهای رفتاری و هر آن چیزی که می شد بر آن عنوان قدیمی گذاشت. در مقابل مدرنیته صندوقی دیگر به حساب آمد پر شده از تجهیزات، سازمان ها، نهادها و روابط نو غربی که از هر لحاظ بهتر از معادل های سنتی جامعه ایرانی بوده اند. با این حساب تجددسازی به صورت روندی تصور شد که می بایست بر مبنای آن عناصر سنتی زندگی ایرانی جایشان را به عناصر پیش ساخته دنیای غرب می دادند. این برداشت از مدرن سازی، گرایش مسلط روشنفکران ایرانی و به تبع آنان نظامیان از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم بوده است. میرزاملکم خان از عمده ترین روشنفکران ایرانی قرن نوزدهم بعد از آنکه به درستی بین کارخانجات مربوط به اشیاء و فلزات و دیگر لوازم ترقی و کارخانجات انسان سازی تفکیک قائل می شود، با تاکید می نویسد: «حال چیزی که در ایران لازم داریم این کارخانجات انسانی است.»

وی به ایرانیان اطمینان می دهد که اگر می خواهند برای ترقی صرفاً به عقل خود تکیه کنند آنها نیز چون اروپاییان به زمانی دو یا سه هزار ساله نیازمندند.



به نظر ملکم خان «همان طوری که تلگراف (تلگراف) را می توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در طهران نصب کرد، همان طور نیز می توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت ولیکن چنان که مکرر عرض کردم و باز هم تکرار خواهم کرد، هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خود اختراع نمایید مثل این خواهد بود که بخواهید علم تلگراف را از پیش خود پیدا نمایید.» این نگاه به تجدد طرح کلی پروژه یی بود که بیشتر به یک آرزو شباهت داشت تا به یک برنامه حساب شده در جهت اجرای پروژه یی تاریخی.

از سال ۱۹۲۰ رضاشاه عملاً کارگزار رسمی اجرای اجباری این طرح در ایران شد. بنا به برداشت خاصی که از مدرنیزاسیون وجود داشت.

رضاشاه نمود گفتمانی بود که می پنداشت تنها با غربی سازی ایران، ایرانیان می توانند از شر بدبختی هایشان رهایی یابند. در این گفتمان مدرنیزاسیون پروژه یی بود کامل و فراگیر، که از یک سو می توانست با ساختن کارخانه، جاده، راه آهن، بیمارستان و امور ضروری دیگر شرایط کلی زندگی در ایران را ارتقا بخشد و از سوی دیگر با ایجاد امنیت و تاسیس حاکمیت قدرتمند، قول احیای گذشته پرشکوه باستانی را می داد. در این چارچوب مدرنیزاسیون برنامه عملی و توأمان تاسیس دولت و ملت سازی بود.

برخلاف حکومت های قبلی که قدرت شان از ارتباط خویشان با سران ایلات، عشایر، قبایل و روحانیون بلندمرتبه نشات می گرفت، رضاشاه با پیروی از الگوی آنتورک، با محدود کردن قدرت سیاسی-اجتماعی نیروهای سنتی فوق الذکر، توانست دولت را از دخالت و نفوذ دست و پاگیر و گاه مهلک این نیروها رهایی بخشد. در این گفتمان پروژه مدرن سازی منحصرأ منوط به خواست و حمایت و ضمانت اجرایی اراده دولتی بود. لذا از همان آغاز فرآیند توسعه سیاسی و دموکراتیک سازی کشور که تنها زمان کوتاهی از عمرش می گذشت، متوقف می شود. برخورد با گفتمان دموکراتیک ناخودآگاه نیروهای دموکراسی خواه را متحد نیروهای سنتی چون روحانیون و ملاکین می کند. این اتحاد در تغییرات

ناسیونالیسم قومی گوهر ایدئولوژی بود که بر مبنای آن رضاشاه طرح هایش را عملی می کرد. زبان فارسی و گذشته باستانی قبل از اسلام ایران عناصر اصلی ملیت گرایی در این گفتمان بودند. اقبال و دیگر اصلاح گران اسلامی آغازین قرن بیستم مدرن سازی را به عنوان فرآیندی تفسیر کردند که در آن مسلمانان می توانند کیفیت ها و توانایی هایی را که در دوران طلایی تاریخ شان صاحب بودند دوباره صاحب شوند. بر همین منوال با کمک آخرین اکتشافات باستان شناسانه غربی که منجر به شناسایی جنبه های مختلفی از تمدن ایران باستان شد؛ گفتمان ناسیونالیستی، مدرنیزاسیون را به عنوان پروژه یی مطرح می کرد که نه تنها ایرانیان را به گذشته شکوهمندشان وصل می کند، بلکه باعث آن نیز می شود تا ایرانیان بار دیگر به خانواده بزرگ تر آریایی شان، همان خانواده یی که اروپاییان به آن تعلق دارند، ملحق شوند. در این راه همچون اصلاحگران اسلامی، گفتمان ناسیونالیستی مدرنیزاسیون را به عنوان پروژه بازگشت به خویشتن اصیل مطرح می کند، اگرچه هر کدام تعریفی کاملاً متفاوت از دیگری از «خویشتن» ارائه می دهند.

به پیروی از پدرش، در رابطه با نسبت ایران با مدرنیته و غرب، محمدرضا پهلوی می نویسد؛ «تمدن ما قدیمی ترین تمدن زنده یی است که به لحاظ قومی و زبانی به تمدن غرب مربوط می شود که خود این تمدن تا حد زیادی به تمدن ما مدیون است و ما به صورت حساب شده و عمدی بعضی از جدیدترین ثمراتش را به تمدن خود اضافه می کنیم.»<sup>۲</sup> در این گفتمان نه تنها گذشته اسلامی ایران تا حدود زیادی بی اعتبار شده بود، بلکه تمامی تاریخ و میراث فرهنگی ماقبل آریایی سرزمین ایران نیز ندیده انگاشته شده بود. تاریخ ایران به تاریخ ظهور، سقوط و شکوفایی مجدد تمدن آریایی تقلیل یافت. در این راه مدرنیزاسیون به فرآیندی تقلیدی تبدیل شد که بر مبنای آن قرار بر این شد تا ارزش ها و نهادهای غربی در ایران بازتولید شوند تا جای نمونه های بومی را بگیرند.

این الگوی مدرنیته، نتیجه تاریخی مبارزات و چالش های مردمی خاص با میراث های تاریخی اش نبود، ایجادش صرفاً منوط به قابلیت دولت و توانایی اش در به تحلیل بردن و حذف منابع قدرت هوادار گرایش های سنتی در کشور بود. بنابراین وجود ارتش قوی اولین شرط لازم برای پایداری و تداوم این نوع از مدرن سازی است. مشکل وقتی بروز می کند که به هر دلیل ارتش نتواند آن طور که لازم است کارکرد داشته باشد. در چنین موقعیتی هیچ چیزی نمی تواند از بازگشت خشونت آمیز گرایش های سنت گرا به صحنه سیاسی- اجتماعی جلوگیری کند.

تداوم سکولاریسم در ترکیه به صورت بنیادی به توانایی ارتش ترکیه در کنترل نیروهای سنت گرا وابسته است نه به قدرت نیروهای مدرن در به چالش کشیدن عناصر سنتی دنیای قدیم. تاریخ صد سال گذشته ایران نیز نشان می دهد هر زمان دولت مرکزی نتوانست از ارتش به نحو مناسب استفاده کند، فروپاشی نظام سیاسی و بازگشت نیروهای سنتی به صحنه سیاسی- اجتماعی اجتناب ناپذیر می شود.

همان طوری که دورکهایم ذکر کرده است؛ «یک جامعه بدون ابداع کمالی مطلوب نه می تواند به خلق خود بپردازد و نه آنکه می تواند خود را بازتولید کند... این تکوین، کنشی است که متناوباً ساخته و بازساخته می شود... جامعه مطلوب در خارج از جامعه واقعی وجود ندارد، آن خود قسمتی از جامعه است. ارتباطشان چون ارتباط بین دو قطب متضاد نیست که به صورت متقابل یکدیگر را دفع می کنند. ما نمی توانیم یکی را داشته باشیم بدون آنکه به دیگری وصل نباشیم.»<sup>۳</sup>

برخلاف مدرنیزاسیون که مجموعه تلاش هایی است سازمان یافته و هماهنگ در جهت تغییر فیزیکی جامعه، مدرنیته بیشتر مربوط به تغییری می شود که در ذهن آدمی اتفاق می افتد. اگر ما مفهوم جهان زیست هوسرل را قبول کنیم، و آن را به عنوان «مجموعه یی از الگوهای تفسیری که از نظر فرهنگی از گذشته انتقال یافته است و در چارچوبی زبانی سازماندهی شده است»، بدانیم که کارکردش تعیین افق فکری و مفهوم سازی در رابطه با واقعیت های عینی است که یک ملت در حرکت تاریخی اش با آنها مواجه می شود؛ می بایست بپذیریم که جامعه مطلوبی که گفتمان مدرنیسم در ایران از آغاز قرن بیستم در پی تحقق اش بود، جایی در افق فکری اکثریت مردم ایران نداشته است. روشنفکران ایرانی تنها زمانی می توانستند ادعای پختگی داشته باشند که به طریقی خواست مدرنیته را به قسمتی از جهان زیست مردم ایران تبدیل می کردند. مفهوم آگاهی از نازگی و تجدد عصر که هگل به وسیله آن مدرنیته را تعریف می کند به طور کامل از اندیشه «به روز شدن» و «روح زمانه را یافتن» مورد نظر گفتمان مدرنیسم در ایران متفاوت است. مفهوم تجدد از نظر هگل وصل بود با مفهوم آزادی و امحای تدریجی آگاهی های کاذب از ذهن آدمی. لذا مدرنیته به عنوان فرآیندی تاریخی وصل است به نهضت اصلاح مذهبی، پروتستانتیسم و عصر روشنگری در حالی که از بیش از دو هزار سال پیشینه فلسفه و تعقل سیاسی نیز بهره مند است.

در بهترین حالت، مدرنیست های آغازین ایران، مفهومی ناقص و ناپخته از مراحل تاریخی آگوست کنتی را در ذهن داشتند که بر مبنای آن در نظر آنان زندگی سنتی ایرانی همراه با تمامی عناصرش به مرحله منقضی شده تاریخ تعلق داشت که به هر وسیله ممکن، به نفع ایجاد نهادهای غربی، آنها را می بایست از سکه اعتبار انداخت. در نظر اینان، تنها قبول و بازسازی الگوها و نهادهای غربی شرط لازم و کافی ورود ایران به عصر جدید و مدرنیته می بود. در این چارچوب فکری اگر اشارتی هم به عقلانیت وجود دارد، عقلانیت معطوف به هدفی است که به طور کامل از فرآیند عقلانی سازی جهان بینی ها که در متنی تاریخی شکل می گیرد، محروم و مجزا است. مدرنیست های ایرانی بحق باور داشتند که در اثر مدرنیزاسیون نحوه عمل و انجام امور بهینه خواهد شد، اما مساله یی را که آنها نتوانستند بفهمند این بود که مدرنیته بیش از آنکه به چگونه عمل کردن کار داشته باشد با چگونه فهمیدن و دیدن عالم و

تأثیر آن بر روابط انسانی سر و کار دارد. همچون مارکسیست‌ها، آنها نیز باور به این داشتند که با تغییر شرایط مادی، به صورت اتوماتیک، کیفیت آگاهی انسان نیز تغییر خواهد کرد. در جامعه غربی، مدرنیته به عنوان پدیده‌ی بی‌نو، امری بود منتج از تداوم تاریخ غرب، در نتیجه سنت اگر از یک سو مورد و هدف تغییر بود، ولی از سوی دیگر نیز بنیادهای تغییرات جدید بر پایه‌های سنت قرار داشتند. به بیان دیگر مدرنیته همزمان هم تداوم بود و هم انتقال. برابری سنت با خرافه و جهل به وسیله مدرنیست‌های آغازین ایران که خود تقلید بدي بود از انقلابیون فرانسوی، از همان آغاز شالوده‌بنیانگذاری تجدیدی اصیل و بومی را که می‌توانست در تداوم امکانات تاریخی ایران باشد از دست ایرانیان به در آورد. بی‌تاریخ کردن پروژه مدرنیزاسیون در ایران ناخواسته کشور را دچار بحران هویت کرد که این خود منجر به ایدئولوژیک کردن آگاهی‌های مذهبی و بازگشت گرایش‌های سنتی به صحنه‌های سیاسی-اجتماعی شد.

مواجهه آغازین ایرانیان با مدرنیته که در نتیجه توسعه و نفوذ تاریخ غرب در حریم زندگی شرقی‌شان بوده است، در غیاب سنت عقلانی تفکر، ناخودآگاه ایرانیان را به مصرف‌کنندگان محض عقاید و تفکرات غرب تبدیل می‌کند.

متعاقب این دنباله روی، آنها سنت خودی را به مثابه «غیر» و «دیگر» مدرنیته تصور کردند. بنابراین تجدید برابر شد با رهایی از هر آنچه که می‌شود به آن «خودی» نام داد. در این پارادایم فکری باور بر این بود که با جایگزین کردن نهادهای غربی به جای نهادهای بومی، قدرت و پیشرفت و نظم سیاسی-اجتماعی دنیای غرب نیز به ایران خواهد آمد. فرآیند تاریخی که در نهایت ایران را از وضعیت فلاکت بارش رهایی خواهد داد. مدرنیست‌های ایرانی نتوانستند بین یادگیری، اصلاح و بهتر شدن و مفاهیمی چون تقلید و جایگزینی مکانیکی فرق قائل شوند. آنها با رودرو قرار دادن سنت و تجدید به عنوان دو هستی مجزا و متضاد، ناخواسته علمدار پروژه بی‌شدند که به جای اینکه ایران را به وضعیتی توسعه یافته ارتقا دهد، آن را به واقعیتی معیوب و از شکل افتاده مبدل کرد؛ جامعه بی‌که دیگر نمی‌توان از آن به عنوان جامعه بی‌سنتی یاد کرد، در حالی که ارزش‌های سیاسی-اجتماعی معمول در دنیای قدیم همچنان در آن تداوم دارد.

اگرچه این واقعیت معیوب واقعیتی مدرن و نتیجه پروژه‌های مختلف مدرن سازی صد و اندی سال گذشته در ایران - چه به وسیله نیروهای دولتی و چه به وسیله گروه‌های غیردولتی- است، ارتباط کمی با مدرنیته به عنوان تجلی گاه عقل و آزادی انسانی می‌یابد. ساختارها و نهادهای جدید بیش از آنکه قالبی باشند در برگزیده ارزش‌های مدرنیته، پوسته‌هایی هستند حاوی ارزش‌های سنتی؛ به بیان دیگر در اینجا مدرنیزاسیون بدون آنکه هیچ لزومی بر عینی سازی ارزش‌های مدرن ببیند، خود را عینی کرد. همانطوری که امثال ملکم خان خواسته بودند پدران ما بدون آنکه توجهی به روح علمی که منجر به کشف تلگراف و تلفن شده بود، داشته باشند توانستند آنها را به کشور انتقال دهند، همان گونه نیز توانستند ساختارها و نهادهای سیاسی و اجتماعی نظم مدرن را در ایران ایجاد کنند، بدون آنکه نیم‌نگاهی نیز به ارزش‌هایی داشته باشند که این نهادها در وهله اول برای دفاع و پاسداری از آنان تاسیس شده بودند، ارزش‌هایی که نیروهای مدرن برای دفاع از آنها در آوردگاه‌های مختلف علیه نیروهای مدافع ارزش‌ها و امتیازات سنتی به مبارزه و از جان گذشتگی‌های بی‌شماری دست زده بودند. مدرنیست‌های ایرانی نهادهای مدرن را از میادین کارزاری که در جهت تاسیس و تداوم آنها شکل یافته بود، جدا کرده بودند.

ه عضو هیات علمی گروه علوم ارتباطات دانشگاه آزاد آیت الله آملی

پی نوشت‌ها:-----

۱- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، نشر پیکان، ۱۳۷۶، ص ۸۸

روزنامه اعتماد

طراحی و پیاده سازی نرم افزار : شرکت ارتباطات نوین فرانام